بخش های اضافه-قلاب آهنی-بخش دوم

جین لینگ گفت:«صندلی درست کنار تخت من بود.اولش کسی اونجا نبود ولی یه کم بعدش یه سایه سیاه روی صندلی ظاهر شد.»

جین لینگ میخواست چهره شخص را ببیند اما سر شخص رو به پایین بود.موهای ژولیده و بلندش چهره اش را پوشانده بود.تنها یک جفت دست سفید را می شد روی صندلی بخوبی تشخیص داد.او مخفیانه حالت آینه را درست میکرد هرچند زمانی مچش کمی تکان خورد شبح متوجه شد،شبح زن سرش را بلند کرد،صورتش پر از جای برش هایی خون آلود بود.

وی ووشیان اصلا تعجب نکرد اما همه شاگردان از ترس زبانشان بند آمد.

«یه دقه وایسا؟» لان جینگ یی یک کاسه فرنی جلوی جین لینگ نهاد:«یه زن شبح؟ چطور ممکنه یه زن باشه؟ نکنه ترسیدی خنگ شدی و اشتباه دیدی...»

جین لینگ جواب داد:«هر کسی میتونه به من بگه خنگ جز تو فهمیدی....؟ همه جاش خونی بود موهاشم ریخته بود رو سر و صورتش درست ندیدم چه شکلیه ولی موهاش و طرز لباس پوشیدنش نشون میداد که یه زنه... دارم درست میگم... ما داشتیم اشتباهی میگشتیم» او ادامه داد:« هرچند اون قلاب آهنی انرژی شوم زیادی داشت ولی اونی که اتاق رو تسخیر کرده یکی دیگه است نه شبح دست قلاب دار!»

لان جینگ یی گفت:«احیانا وقت بیشتری سر بررسی کردن اون نذاشتی...؟ شاید میتونستی حالتای قیافه شو ببینی... مثلا نشونه ای....نشون مادرزای چیزی... لااقل بتونیم هویتشو پیدا کنیم!»

جین لینگ خرناسی کشید:«فکر کردی خودم اینو نمیخواستم؟ منم میخواستم ولی شبح متوجه نور مهتاب که به آینه میخورد شد و روشو گرفت یه طرف دیگه...بعدشم اتفاقی انعکاس چشماش تو آینه رو دیدم ...باهاش چشم تو چشم شدم!»

اگر کسی حین جاسوسی از یک شبح گیر می افتاد بهتر بود دیگر تماشایش نکند.او نیز مجبور شده بود آینه را کنار بگذارد و چشمان خود را ببندد و وانمود کند به خواب رفته است وگرنه امکان داشت میل به خونریزی شبح را برانگیزد و تمایل به کشتار را در او بیدار کند.لان جینگ یی گفت:«عجب شانسی....عجب شانسی....»

افراد دور میز هر کدام نظریاتی داشتند:«ولی توی چشمای دزد انعکاس یه زن نبود!»

«فقط چونکه اون ندیدتش دلیل نمیشه که نباشه شاید دزده داشته مسیر اشتباهی رو نگاه میکرده.....»

«نه،زن شبح—چرا اون شبح باید زن باشه؟ اون کیه؟؟»

لان سیژویی گفت:«صورت زن پر بوده از جای بریدگی،پس احتمالا اون یکی از قربانی های شبح دست قلابدار بوده...چیزی که جین لینگ دیده شاید سایه ای از انرژی شوم اون بوده!»

سایه انرژی شوم معنایش بازنمایشی بی پایان از موقعیتی بود که انرژی های سنگین یک شبح در یک جا جمع آوری میشدند.معمولا نشانگر لحظاتی پیش از مرگ یا حالتی بود که شبح از آن نفرت داشت.

جین لینگ گفت:«آره،باتوجه به چیزی که تو آینه معلوم بود...اتاق سفید فضایی کاملا متفاوت با الان داشت.بنظر میرسید یه مسافرخونه باشه...قبل از اینکه اقامتگاه بای رو گسترش بدن اینجا یه مسافرخونه بوده...اون مسافرخونه درست جایی قرار داشته که اون زن کشته شده!»

لان جینگ یی گفت:«اوه اوه،میگم با توجه به اطلاعاتی که ما جمع کردیم...یکی بود که گفت مرد قلابدار میتونسته قفل هر مسافرخونه ای رو باز کنه...اون معمولا نیمه شبا دزدکی میرفته داخل و زنایی که اونجا تنها بودن رو می قاپیده!!»

لان سیژویی گفت:«و اتاقی که این بانو یا خانم داخلش کشته شده جایی بنا شده که اتاق سفید اقامتگاه بای هست!»

تعجبی نداشت که رئیس قبیله بای،اصرار میکرد هیچ موضوع مرگبار یا حادثه حل نشدنی در اقامتگاهش رخ نداده است،آنان به عمد دروغ نگفته بودند این موضوع اصلا ارتباطی با آنها نداشت و این خاندان بی گناه بودند!

جین لینگ فرنی را برداشته و یک قاشق به دهان نهاد.هنوز وانمود میکرد آرام است:«من میدونستم همه چی به این سادگی نیست....اوه خب...باید دیر یا زود با این قضیه روبرو میشدیم دیگه!»

وی ووشیان گفت:«جین لینگ بعدا برو و یه کمی استراحت کن.امشب کارای بیشتری داریم که بکنیم!»

لان جینگ یی به کاسه فرنی او نگاهی انداخت و گفت:«تو هنوز غذاتو تموم نکردی ارشد وی،حروم کردن غذا کار بدیه!»

وی ووشیان گفت:«غذامو خوردم دیگه...تو یه کمی بیشتر بخور جینگ یی...امشب باید تو خط مقدم بجنگی!»

لان جینگ یی شوکه شده و کاسه تقریبا داشت از دستش می افتاد:«هاه؟ من؟؟ چه خط مقدمی؟؟»

وی ووشیان گفت:«خب جین لینگ دیشب نتونست همه چیو کامل ببینه درسته؟ امروز از تو دل حادثه با هم پیش میریم و ته و توی قضیه رو در میاریم....رهبرمونم تویی!»

رنگ از صورت لان جینگ یی پرید:«ارشد وی،مطمئنی اشتباه نکردی؟ چرا من باید بیام؟»

وی ووشیان گفت:«البته که مطمئنم...قراره تجربه بدست بیارین درسته؟ نوبت به همه میرسه،همه یه موقعیتی خواهند داشت همه باید اینکارو بکنن...سیژویی و جین لینگ کارای لازم رو انجام دادن ...منم تصمیم گرفتم نفر بعدی تو باشی....»

«چرا تو تصمیم گرفتی که نفر بعدی من باشم...»

مشخصا وی ووشیان نمیتوانست بگوید غیر از لان سیژویی و جین لینگ از میان بقیه پسرهای گروه تنها نام لان جینگ یی را بیاد دارد.تنها دستش به شانه او کشید و تشویقش کرد:«این یه

تجربه خوبیه...بقیه رو نگاه کن...همه میخوان برن و اینکارو امتحان کنن مگه نه؟»

«کدومشون میخواد بره؟ هنو هیچی نشده در رفتن ...»

مهم نبود لان جینگ یی چقدر اعتراض میکرد نیمه شب،او اجبارا جلوی در اتاق سفید ایستاده بود.

گروهی از آدمها جلوی اتاق سفید صف کشیده و هر کدام با انگشت سوراخی در کاغذ اتاق سفید ایجاد کردند.پنجره خیلی زود پر از سوراخ های ترسناکی شده بود که بیشتر انسان را می ترساند.

لان سیژویی درحالیکه برای خودش روی پنجره سوراخی درست میکرد اندیشید...*حس میکنم به این دیگه نمیگن دزدکی نگاه کردن...بجای این همه سوراخ خوب بهتر بود پنجره رو باز میکردیم...*

طبق انتظار،لان جینگ یی توسط وی ووشیان به خط مقدم هل داده شد.از آن نقطه ای که او قرار داشت میتوانست همه چیز را ببیند.اگر این یک نمایش بود او در بهترین موقعیت برای آن نشسته و تقریبا هیچ تضمینی برای بقا نداشت.هرچند لان جینگ یی این «بهترین موقعیت»را نمیخواست.

او با ترس و لرز خود را میان لان سیژویی و جین لینگ فشرد و گفت:«میشه من یه جای دیگه بشینم....؟»

وی ووشیان هم آن کنار راه میرفت،گفت:«نه!»

همه احساس میکردند او دارد ادای رفتار لان وانگجی را در می آورد حتی برخی از شاگردان ساکت شدند دیگر چیزی نگفتند.وی ووشیان گفت:«چه حالت ذهنی آروم و زیبایی ...آفرین....آفرین!»

لان سیژویی که نمیتوانست خودش را نگهدارد حالا راست نشسته بود.وی ووشیان هم دوباره به طرف لان جینگ یی برگشت:«ببین من حتی جایی واسه هم ندارم...اینقدر ناسپاسی نکن!»

لان جینگ یی گفت:«ارشد،من جامو میدم بهت....»

وی ووشیان گفت:«نه!»

لان جینگ یی گفت:«پس چیکار میتونم بکنم؟»

وی ووشیان گفت:«میتونی سوال بپرسی!»

لان جینگ یی که چاره دیگری نداشت به سمت لان سیژویی چرخید:«سیژویی اگه من بیهوش شدم بعدا بزار از رو یادداشت هات کپی کنم خب؟»

لان سیژویی که سعی میکرد جلوی خنده اش را بگیرد گفت:«باشه»

لان جینگ یی نفس راحتی کشید:«خب پس دیگه نگران نیستم!»

لان سیژویی او را تشویق کرد:«نگران نباش جینگ یی،تو حتما دوام میاری!»

موقعی که لان جینگ یی نگاهی از روی سپاسگذاری به او انداخت جین لینگ نیز روی شانه اش زده و با لحن اطمینان بخشی گفت:«آره اصن نگران نباش اگه بیهوش شدی خودم بیدارت میکنم!»

لان جینگ یی دست او را پس زده و با لحن هشدار آمیزی گفت:«پیشته پیشته...خدا میدونه چطوری میخواد منو بیدار کنه!!»

در میان این پچ پچ ها،نور سرخ و سبکی روی پنجره های کاغذی تابید.انگار که کسی درون اتاق تاریکی چراغ سرخی روشن کرده باشد.

در این لحظه همه سکوت کرده و نفس های خود را نگهداشتند.

نور از سوراخ های کوچک به بیرون تراوش میکرد و آن چشمهایی که دزدکی نگاه میکردند را برنگ سرخ درمی آورد.

لان جینگ یی دست لرزانش را بالا گرفت و گفت:«ارشد ...چ-چرا اتاق اینقدر قرمز شد؟ من هیچ وقت سایه های قرمز اینطوری ندیده بودم...وقتی این اتفاق میفتاده داخل اتاق یه چراغ قرمز روشن بوده؟»

لان سیژویی پچ پچ کنان گفت:«اونجا چراغ قرمزی نبوده...بخاطر اون آدمه اس.....»

جین لینگ گفت:«بخاطر اون آدمیه که چشماش رو خون گرفته!»

در میان نور سرخ اتاق،چیز جدید ظاهر شد.

یک صندلی و شخصی که رویش نشسته بود.....

وی ووشیان پرسید:«جین لینگ،تو دیروز همینو دیدی؟»

جین لینگ سر خود را تکان داد:«ولی دیشب اینقدرا واضح ندیدمش...اون رو صندلی ننشسته بلکه....به صندلی بسته شده بود!»

همانطور که او گفته بود دستان زن را با طناب به دسته صندلی بسته بودند.

وقتی شاگردان سعی داشتند بیشتر بررسی کنند ظاهری سیاه اتاق را با سرعت پیمود و وارد آنجا شد.

در نهایت شگفتی شخص دیگری هم به آنجا آمده بود.این شخص لب و پلک نداشت.نمیتوانست پلک بزند یا دهان خود را ببندد،مردمک چشمهایش آغشته به خون بود و لثه هایش برنگ قرمز روشن بودند.او هزاران برابر ترسناک تر از آن چیزی بود که در افسانه ها میگفتند.لان جینگ یی با صدای بلندی گفت:«دست قلابدار!»

«چی شده؟ مگه اون قلاب ذوب نشده بود؟ چرا این قلاب بدست هنوز اینجاست؟»

«پس الان دو تا روح داخل اتاقه؟»

در این لحظه وی ووشیان پرسید:«دو تا؟ یک یا دو روح داخل این اتاقه؟ کسی میتونه توضیح بده؟»

لان سیژویی گفت:«یکی!»

جین لینگ هم گفت:«یکی....این روح قلاب بدست واقعی نیست بلکه یه سایه از موقعیه که پیش از مردن در برابر اون زن ظاهر شده و این زن داره اون تصویر رو با نیروی شوم خودش برمیگردونه!!»

لان جینگ یی گفت:«این فقط یه سایه اس ولی واقعا چیز ترسناکیه!»

وقتی آنها حرف میزدند،چهره آرام به در چوبی نزدیک شد.صورتش از نزدیک کاملا واضح و مخوف بنظر میرسید.هرچند همه میدانستند او تنها یک سایه است و آن قلاب آهنی که در دستش قرار داشت و سرشار از انرژی شوم بود قبلا ذوب شده و میدانستند که این سایه نمیتواند از در عبور کند ولی یک فکر در ذهن همه آنها جرقه زد: اون مارو دید.

جای تعجب نداشت که آن دزد بیچاره وقتی چشمش را به در اتاق سفید چسبانده و دزدکی درون اتاق را دید میزد با این صحنه مواجه شده و از ترس دچار حمله قلبی شده و در جا مرده بود.

آن چهره کاملا به در نزدیک شد تا جایی که میان او و پایش با در هیچ فاصله ای نمانده بود.مکثی نمود بعد برگشت و با قدمهایی بلند جلوی صندلی ایستاد.

شاگردان همه با هم شروع به نفس کشیدن کردند.

شبح قلاب بدست،درون اتاق راه میرفت.صدای تخته های چوبی زیر پایش بخوبی شنیده میشد.هرچند جین لینگ در بیرون اتاق احساس میکرد چیزی درست نیست.او گفت:«از یه مدتی پیش یه چیزی ذهن منو درگیر کرده!»

لان سیژویی پرسید:«چیه؟»

جین لینگ گفت:«این سایه مربوط به صحنه مرگ اون زنه...ولی مردم وقتی قاتل سریالی می بینن صداشون در نمیاد و همینطوری آروم میشینن؟ منظورم اینه—این زن کاملا هوشیاره...چرا برای کمک داد نمیزنه؟»

لان جینگ یی گفت:«شاید از ترس زبونش بند اومده؟»

جین لینگ گفت:«بنظر نمیاد اونقدری ترسیده باشه که اصن جیکش در نیاد...مگه بلد نیست گریه کنه؟! بیشتر زنا وقتی می ترسن مگه شروع نمیکنن به گریه کردن؟»

لان سیژویی گفت:«زبونش سر جاشه؟»

جین لینگ گفت:«دور دهنش هیچ خونی نیست پس حتما سر جاشه...ولی حتی اگه زبون نداشته باشه و نتونه چیزی بگه بازم باید بتونه یه صدایی از خودش دربیاره....»

وقتی آندو گرم بحث کردن بودند لان جینگ یی با چهره ای که نشان میداد در حال مرگ است گفت:«میشه شما دو تا اینقدر آروم درباره همچین صحنه ترسناکی بیخ گوش من وراجی نکنین...»

یکی از پسرها گفت:«ممکنه بخاطر این باشه که این مسافرخونه متروک بوده یا شاید بخاطر اینکه کسی اینجا نبوده ...اون زنه هم میدونه هر قدر جیغ و داد کنه کسی به دادش نمیرسه...واسه همین تصمیم گرفته هیچ کاری نکنه؟»

لان جینگ یی که صحنه را بوضوح میدید انگار بالاخره میخواست اقدامی بکند:«فکر نمیکنم...اون سایه رو ببینین...روی لوازم اینجا هیچ گرد و خاکی نیست این یعنی از این لوازم استفاده میشده... غیرممکنه کسی اونجا نباشه مگه اینکه انتخاب دیگه ای نداشته جز نشستن اونجا!»

جین لینگ گفت:«خب انگاری تو یه احمق بدردنخور نیستی...تازه،کسی اونجا باشه یا نه یه موضوعه...اینکه اون جیغ نمیزنه یه موضوع دیگه....مثلا اگه یکی وسط ناکجا بیفته دنبالت تو با اینکه میدونی کسی برای کمک بهت نمیاد بازم واسه کمک خواستن جیغ و داد میکنی مگه نه؟»

وی ووشیان آرام کف زد و گفت:«وای... همونطوری که از رئیس مکتب جین انتظار میرفت!»

جین لینگ سرخ شده و با صدای آرامی گفت:«داری چیکار میکنی؟ حواسمو پرت نکن خب؟»

وی ووشیان گفت:«اگه همچین چیزی حواست رو پرت میکنه یعنی که باید بیشتر روی قدرت تمرکزت کار کنی...ببین،ببین——دست قلابدار میخواد کارشو انجام بده!»

همه با هم برگشتند و نگاه کردند.شبح قلاب بدست طنابی را بیرون کشیده و دور گردن زن پیچاند و به آرامی کشید.صدای تنگ تر شدن طناب برخاست.

پس این ریشه تمام صداهای عجیبی بود که رئیس قبیله بای میگفت هر شب از اتاق سفید میشنود.بخاطر این فشار زخم های روی صورت زن شروع به خونریزی کردند ولی هنوز هم کوچکترین صدایی از او نمی آمد.بچه ها احساس میکردند قلبشان از دیدن این صحنه چنگ

میخورد.همه پچ پچ کنان میگفتند :«جیغ بکش...جیغ بکش کمک بخواه...»ولی برخلاف امیدهای آنان قربانی از جایش تکان نمیخورد و حمله کننده کارش را ادامه میداد.یک لحظه طناب شل شد.شبح قلاب بدست از پشت لباس خود قلابی تیز و درخشان را بیرون کشید.

پسرها در بیرون اتاق مضطرب و هراسان بودند.میخواستند به درون اتاق بپرند و بخاطر کمک به زن تا آنجا که میتوانند فریاد بکشند و تمام شهر را بیدار کنند. شبح قلاب بدست با بدنش دید آنها را پوشانده بود.یک دستش را به جلو برد.از آن جایی که آنها ایستاده بودند تنها می توانستند پشت یک دست را روی یک صندلی ببینند.ناگاه رگهایی روی دست ظاهر شدند.

هرچند حتی در این لحظه هم زن هیچ واکنشی نشان نمیداد!

جین لینگ مردد شده و گفت:«این از لحاظ ذهنی مشکلی داره؟»

«منظورت چیه از لحاظ ذهنی مشکل داره؟»

«مثلا ...عقب افتاده اس؟!»

اگرچه صدا زدن هر کسی در چنین موقعیتی ظالمانه به نظر میرسید ولی این محتمل ترین چیزی بود که هر کدامشان میتوانست حدس بزند.چون اگر این زن انسانی عادی بود چطوری میتوانست هیچ پاسخی نسبت به این حالت و رفتارها نداشته باشد؟

لان جینگ یی که احساس میکرد از دیدن این صحنه ها سردرد گرفته،صورت خود را چرخاند هرچند وی ووشیان با صدای آرامی گفت:«با دقت نگاه کن!»

عدم تمایل در چهره لان جینگ یی موج میزد:«ارشد،من...من واقعا دیگه نمیتونم تماشا کنم!»

وی ووشیان گفت:«یه چیزهایی هست که صدها و هزاران بار ترسناک تر از اینا هستن... اگه نتونی مستقیما با همچین چیزهایی روبرو بشی پس نمیتونی امید داشته باشی که از پس کار دیگه ای هم بر بیای!»

لان جینگ یی با شنیدن این حرفها،خودش را جمع و جور کرد،دندان بهم سایید و صورتش را برگرداند و با چهره ای درمانده به تماشای آن صحنه ادامه داد.با اینحال در این لحظه اتفاقی رخ داد——

زن دهان خود را باز کرده و قلاب آهنی را گاز گرفت!

این صحنه چنان شگفت انگیز بود که پسرها همه بخاطر شوک و ترس از جای خود پریدند.درون اتاق،شبح قلاب بدست نیز متحیر ماند.او دست خود را عقب کشید اما نتوانست قلاب را از میان دندانهای زن بیرون بکشد.در عوض زن،چسبیده به صندلی به او حمله برد.قلاب آهنی که مرد میخواست با آن زبان زن را بیرون بکشد به شکلی عجیب در شکم خودش فرو رفته و شکمش را درید.

پسرها فریاد کشیدند.تقریبا به در چسبیده بودند انگار میخواستند مردمک چشمهایشان را به درون اتاق سفید پرتاب کنند تا بتوانند بهتر ببینند.شبح قلاب بدست بخاطر شدت درد متوقف شد.بعد انگار چیزی را بیاد آورد با دست راست به سمت سینه زن حمله برد تا قلبش را بیرون بکشد.زن چسبیده به صندلی روی زمین قل خورده و از حمله جاخالی داد.صدایی برخاست و پارچه ای که سینه اش را پوشانده بود پاره شد.

در این موقعیت پسرها نمیدانستند آیا باید نگاه کنند یا خیر...چیزی که آنها را متحیر کرد این بود که سینه زن کاملا تخت بود....این شخص چطور میتوانست یک زن باشد؟؟ او مردی در لباس زنانه بود!!

مرد قلاب بدست به جلو خیز برداشت.با دست خالی گردن حریف خود را چسبید ولی فراموش کرده بود قلاب او هنوز در دهان آن مرد است.مرد زنانه پوش چرخی زد و با قلاب مچ مرد بدون پلک را برید.یکی در حال خفگی بود و دیگری داشت خون از دست میداد——در این زمان هر دو متوقف شدند....

جمعیت در آن بیرون خروشیدند و بعد نور قرمز ناپدید شده و سایه ها ذوب شدند.پسرها اطراف ورودی اتاق سفید ایستاده و کاملا شوکه بودند.کمی که گذشت لان جینگ یی با لکنت گفت:«ا-ا-این دوتا....»

همه به یک چیز فکر میکردند: هر دوی اینها در آن لحظه به پایان خود نزدیک شده بودند...چه شگفتی... شبحی که دهه ها بود افراد اقامتگاه بای را آزار میداد مرد قلاب بدست نبود بلکه شخصی بود که او را کشت.

در این لحظه بحث اوج گرفت«واقعا کی فکرشو میکرد؟ پس اون مرد قلاب بدست اینطوری کارش تموم شده....»

«فکرشو بکن...این تنها راهی بود که داشتن نه؟ این قلاب بدست عجب موجود مرموزی بود ...هیچ کس نمیدونست کجاست ...اگه اون مرد ادای زنا رو در نمیاورد و اینطوری نمیکشیدش بیرون هرگز دستش بهش نمیرسید!»

«ولی واقعا کار خطرناکی کرد!»

«واقعا کار خطرناکی بود.ببین،قهرمان خودشو انداخته بود تو دست اون و گذاشت ببندتش درسته؟ واسه همین اولش انگاری داشت شکست میخورد... وگرنه رو در رو باهاش جنگید چطور ممکنه اون شکست خورده باشه!!»

«آره اون نمیتونست داد بزنه و کمک بخواد،دست قلابدار خیلیا رو کشته بود اگه آدمای عادی هم صداشو میشنیدن هم ممکن بود کشته بشن!»

« خب چرا صداشم در نمیومد؟»

«اون انتخاب کرد که همراه اون بمیره...»

«چرا آخه اسم این قهرمان توی هیچ داستانی نیست؟حیفه واقعا!»

«همیشه همینطوره...در مقایسه با شوالیه ها و قهرمانا...مردم ترجیح میدن داستان قاتل های سریالی رو واسه هم تعریف کنن!»

جین لینگ اینطور تحلیل کرد:«وقتی مرده ای حاضر نیست به دنیای بعدی بره،معمولا موضوع اینه که یه آرزوی تحقق نیافته داره یا کاری داره که تمومش نکرده... وقتی اون دو تا با بدن های ناقصشون حاضر به حرکت نیستن،معمولا بخاطر اینکه بخش هایی از بدنشون رو نتونستن پیدا کنن.دلیل پشت تسخیر های اون هم حتما همینه!»

با وجود دست و پا گیر بودن،یافتن چیزی که شخصی دهه هاست بدنبال آن میگردد کاری سخت بود چه برسد به زبان یک شخص.لان جینگ یی که اصولا شنونده خوبی برای هر داستانی بود با احترام گفت:«پس باید هر چی سریعتر زبونش رو پیدا کنیم...واسه اینکه بسوزونیمش و کمکش کنیم بتونه به دنیای بعدی بره!»

بچه ها که خودشان را آماده کار میکردند از جا پریدند:«باشه.... ما چطور میتونیم بزاریم همچین قهرمانی جسدش ناقص بمونه؟»

«ما باید همه جا رو بگردیم از قبرهای غرب شهر گرفته تا اقامتگاه بای،حتی اون خونه قدیمی که دست قلابدار توش زندگی میکرده – هیچ جایی رو نباید جا بندازیم !!»

پسرها با انگیزه فراوان به طرف در رفتند.پیش از اینکه خارج شوند جین لینگ برگشت و نگاهی به وی ووشیان انداخت.وی ووشیان گفت:«چی شده؟»

آن موقع وقتی شاگردان همه با هم بحث میکردند وی ووشیان هیچ چیزی نگفت تا نظراتشان را تایید یا حتی ردشان کند.بهمین دلیل جین لینگ کمی مضطرب شده و احساس میکرد شاید یک جای کار را اشتباه کرده باشند اما بعد از کمی فکر احساس کرد چیزی را از قلم نینداخته اند و پاسخ داد:«هیچی!»

وی ووشیان خندید:«خب پس برو همه جا رو بگرد و صبور باش!»

و بدین شکل جین لینگ هم بدنبال بقیه رفت.

تنها چند روز بعد بود که فهمید منظور وی ووشیان از اینکه به او توصیه کرده بود صبور باشد چیست.

پیش از اینها آنان قلاب آهنی را به واسطه راهنمایی هایی که وی ووشیان به لان سیژویی کرده بود در عرض یک ساعت یافته بودند اما این بار،وی ووشیان به آنها کمک نمیکرد که زبان را هم پیدا کنند و گذاشته بود تا به تنهایی این مساله را حل کنند.آنها پنج روز تمام در حال جستجو بودند.

وقتی لان سیژویی درحالی که به هوا پرید چیزی در دست داشت.گروه دیگر از شدت خستگی در حال جان دادن بود.

با اینکه دائم میان قبرها رفته و لباسهایشان را پر از خاک شده و بوی گند گرفته بود ولی هنوز اشتیاق خود را حفظ کرده بودند.البته این اشتیاق زمانی دوباره اوج گرفت که وی ووشیان با صمیمیت حقیقتی را به آنها گفت که کار برجسته ای کرده اند و بدون کمک هیچ کس دیگری طی 5 روز آن را یافته اند زیرا برخی تهذیبگران نیمی از ماه یا ده روز را جستجو میکنند و با نیافتن آنچه میخواستند دست از تلاش بر میداشتند.

گروه دور آن زبان وحشی جمع شده بودند.زبان سرشار از نیروی شوم بود و رنگش هم به سیاهی میزد.جدای از تاریکی،دست زدن به آن سخت بود و نیروی تاریکش از آن فوران میکرد.خیلی سخت میشد آن را تکه ای از بدن یک انسان دانست.اگر بخاطر این نیروهای شوم نبود خیلی وقت پیش باید از میان میرفت.

پس از مدتی جنگیری آنها زبان را سوزاندند.بنظر میرسید آن موقع بود که همه چیز پایان یافت.

با آنهمه اتفاقی که رخ داده بود.باید همه چیز به پایان میرسید.و جین لینگ کم و بیش از این شکار شبانه راضی بود ولی پیش از آنکه آن رضایت دو روز بیشتر دوام بیاورد رئیس قبیله بای یکبار دیگر به برج ماهی طلایی رفت.

آن اتفاق اینطور رخ داد.....وقتی آنها زبان قهرمان را سوزاندند تا دو روز همه چیز در امن و امان بود هرچند این آرامش تنها دو روز طول کشید.شب سوم صداهای عجیبی از اتاق سفید به گوش رسید و هر روز وحشیانه تر از قبل شد.تا اینکه در شب پنجم،همه اقامتگاه بای را بیخواب نمود.....

این بار با خشم و غضبی ترسناک تر از قبل شروع کرده و نه صدای بریدن گوش کسی شنیده میشد و نه خفه کردن او بلکه صدای یک شخص به گوش میرسید!! با توجه به توضیحات رئیس قبیله بای،صدا جوری خشن و گرفته به نظر میرسید انگار شخصی زبانش سفت شده و سالها از آن استفاده نکرده باشد.هیچ کسی نمیتوانست معنای سخنان او را بشنود اما صدای فریاد های یک مرد را میشد بوضوح شنید.

او پس از فریاد کشیدن با بیچارگی می گریست.صدای گریه اول ضعیف بوده اما به مرور بلند تر شده بود.در انتها ناله هایی بلند از گلویش برخاسته بود درحالیکه همزمان صدای ریختن خون هم شنیده میشد نه فقط مردم اقامتگاه بای بلکه کسانی که تا سه بلوک آنورتر زندگی میکردند هم میتوانستند صدا را بشنوند.چنان که مهره های کمر عابران آن منطقه از ترس تیر کشیده بود.

جین لینگ اخمی کرد.آن زمان پایان سال بود و او یک عالمه کار داشت و نمیتوانست شخصا با این مشکل رو در رو شود.در نتیجه چند تن از شاگردان را برای بررسی موضوع فرستاد.آنها گزارش دادند غیر از فریادهای گوشخراش و ترسناک هیچ ضرر دیگری به کسی نرسیده است.

غیر از اینکه همسایگان بخاطر این صداها شدیدا اذیت هستند.

لان سیژویی با در دست داشتن یادداشت های مربوط به شکار شبانه این موضوع را با وی ووشیان و لان وانگجی در میان نهاد.وی ووشیان وقتی موضوع را شنید از روی میز لان وانگجی یک کلوچه برداشت و خورد:«اوه اصلا جای نگرانی نیست!»

لان سیژویی گفت:«جای نگرانی نیست...؟ با اینکه اینقدر بلند بلند جیغ میزنه؟از لحاظ تئوری رویای اون عملی شده و حالا باید روحش میرفت.»

وی ووشیان گفت:«درسته،یه روح وقتی به آرزوش برسه حتما میره...ولی احیانا پیش خودش فکر نکردی شاید آرزوی اصلی اون قهرمان این نبود که زبونش پیدا بشه بلکه این بوده که بتونه از نو زنده بشه؟»

این بار لان جینگ یی که موفق به کسب نمره«جیا»شده بود بخاطر این موضوع چنان خوشحال بود که در گوشه اتاق ایستاده و میخواست بگرید زیرا دیگر مجبور نبود از نو یادداشت ها را رونویسی کند.با اینحال جلوی خودش را نتوانست بگیرد و بمیان حرفشان پرید:«حالا چی میشه؟ قراره هر شب اونقدر جیغ و داد کنه تا دیگه کسی نتونه بخوابه؟»

در نهایت شگفتی وی ووشیان سرش را تکان داد:«دقیقا!»

لان سیژویی با حیرت گفت:«ارشد وی،چرا باید اینطوری باشه؟»

وی ووشیان گفت:«اون موقع شماها اینطوری نتیجه گرفتین که این آقای قهرمان نمیخواد به آدمای بیگناه آسیب بزنه برای همین بود که با اینکه داشت شکنجه میشد عقب کشیده بود و با همه رنجی که میکشید صداشم در نمیومد درسته؟»

لان سیژویی راست نشست:«بله مگه غیر از این بود؟!»

وی ووشیان گفت:«خب این اشتباه نیست ولی بزار یه سوالی بپرسم...اگه یه قاتل سریالی یه چاقو بگیره و صورتت رو خط خطی کنه،خونت رو بریزه و گلوت رو فشار بده،زبونت رو بکشه بیرون ...چقدر میتونه ترسناک باشه؟ تو می ترسی؟ سعی میکنی گریه کنی؟»

لان جینگ یی کمی فکر کرد بعد پیش از پاسخ گفتن با رنگی پریده و چهره ای درهم گفت:«کمک میخوام!»

هرچند لان سیژویی با چهره ای جدی گفت:«توی قوانین مکتب نوشته شده که وقتی کسی توی خطر میفته...»

وی ووشیان گفت:«از سوال طفره نرو سیژویی...پرسیدم می ترسی یا نه...همینو بگو نمیتونی؟»

لان سیژویی خجالت کشید و حالا صاف تر ایستاده بود:«من--»

وی ووشیان گفت:«تو؟»

لان سیژویی با نهایت صداقت جواب داد:«نمیتونم بگم که نمیترسم...اهم...»

او بعد از این پاسخ،نگاهی پر از اضطراب به لان وانگجی انداخت.وی ووشیان بشدت می خندید:«چرا اینقدر خجالت میکشی؟ خب همه آدما وقتی درد دارن و ترسیدن،وحشت میکنن،از یکی میخوان کمکشون کنه... میخوان جیغ بزنن،داد بزنن و گریه کنن—مگه همین چیزا نیست که باعث میشه ما انسان باشیم؟ بگو آره یا نه...؟هانگوانگ جون سیژویی رو نگاه کن—اون میترسه مجازاتش کنی واسه همین داره دزدکی نگاهت میکنه ...یالا بگو آره...اگه بگی آره یعنی با نظر من موافقی و قرار نیست مجازاتش کنی؟»

او به آرامی ضربه ای به شکم لان وانگجی زد که در حال خواندن یادداشت ها بود و باعث شد راست بنشیند.لان وانگجی بدون تغییر دادن حالت چهره اش گفت:«آره!»

او پس از گفتن این حرف،دستش را دور کمر وی ووشیان نهاده و او را سر جای خود قفل نمود تا بیش از اینها شیطنت نکند.و بعد به نمره دادن و روخوانی یادداشت ها ادامه داد.

صورت لان سیژویی کاملا سرخ شده بود.

وی ووشیان کمی تقلا کرد اما نتوانست از آغوش او در بیاید پس در همان حالت به سخنرانی برای لان سیژویی ادامه داد:«و اینکه صدای داد و فریادش رو نگهداشته بود ازش یه قهرمان میساخت منتها این کارش خلاف طبیعت انسان هاست.»

لان سیژویی تمام تلاش خود را میکرد که از نگاه به حالت آنها اجتناب کند.او کمی فکر کرده و هنوز برای آن مرد دلسوزی میکرد.وی ووشیان پرسید:«جین لینگ واسه این قضیه مضطربه؟»

لان جینگ یی گفت:«بله،بانوی جوا-اوهوم....ارباب جین هم نمیدونن کجای کار اشتباه شده!»

لان سیژویی گفت:«پس اگه قضیه اینه ما چطوری باید با همچین شبحی رو در رو بشیم؟»

وی ووشیان گفت:«ولش کنین بزارین جیغ بزنه!»

لان سیژویی گفت:«همینطوری بزاریم جیغ بزنه؟»

وی ووشیان گفت:«آره بعد یه مدتی که حس کرد کافیه،میزاره میره!»

لان سیژویی حالا دلش برای اهالی اقامتگاه بای میسوخت.

خوشبختانه با اینکه قهرمان داستان بی اندازه فریاد میکشید و می نالید اما آسیبی به کسی نمیرساند.سر و صداهای اتاق سفید پس از چند ماه فروکش کرد.احتمالا قهرمان حالا واقعا مرده بود.او توانست فریادهایی را سر بدهد که پیش از مرگ نتوانسته بود و حالا با رضایت به زندگی بعدی خود وارد میشد.

تنها میشد برای افراد اقامتگاه بای دل سوزاند که برای مدتی حقیقتاً رنج کشیده بودند و نمیتوانستند شبها بخوابند.اتاق سفید هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده بود.

استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@

مترجم:دختری با ماسک شیشه ای